

عشق جهان به برده روی آورده مفتاح ظاهر بی مظهر نبود و مظهر  
بی ظاهر تصور نشود اما مظهر محتاجت بظاهر و ظاهر محتاجی از مظهر  
ای عشق نه ابراز تو یک لحظه جدا کرد رخ خود چنانی نوع  
ما را با تو حاجت هر دم اما حاجت نبود هم کس ذات ترا  
دیگر ظاهر بر سپید لب منم مظهر هست از مظاهر نه منم مظهر  
معین و چون ظاهر را بدلی نیست حنائی و اقیان و روشن ظاهر  
که قبله احتیاج هم مظهر است ای ذات رفیع ابدی هم از بی  
وز غایت خود در دو عالم مثل هر صورت خوب را توان یافت بدل  
جز ذات بلع نه بی بدلی ای صاحب فلسف ز دو عالم خالی  
وی ننگه اوج کالت عالی هر کس که رود بجا گذارد عوضی  
نیود عوض همیشه بر یک جای استغنائی ظاهر از مظهر یا اعتبار  
زاشت و اگر نه ظهور اسامی صفات بی مظهر از محال است نظم  
مرات حال است مسکین دل من و زلفه خال است خالین دل من  
رخسار بنوازه عشق هانا که کند کربیت شود در کوی تو این دل من  
نی غلط گفتم بلکه هم عاشق اوست و هم معشوق او و هم سابق  
اوست و هم مسبوق او محبوبت در مقام جمع احدیت و محبت در  
تفصیل و کثرت نظم جز ذات تو نیست جلوه کره هستی  
هر چند بنان دهر باشد بی دبلم بیغین ز طلعت شاه و کدا  
کان جلوه زلف در میان مفتاح حقیقت هستی اگر چه بر همه  
موجودات غیبی محمول میشود و بر همه معلومات ذهنی مقول میگردد  
اما بر اسرار با هست و درجاتی شما بعضی بالایی بعضی و در  
هر مرتبه اختصاص دارد با صفات و نسب و اضافات خاصه چون  
مرتبه الوهیت و ربوبیت و درجه مخلوقیت و عبودیت پس اطلاق

اسامی مرتبه الهیت مثلا ما نند رب و رحمن و غیر آن بر مراتب کونیه  
عین کفر و کفایت خود لان باشد و بعض هم غایب خسران و محاببت  
ضلال و حرمان نظم عین همه که هست وجود بی چون  
لیکن بودش مراتب کونا کون هر مرتبه خاصه است محکم ز شیبون  
نید بدل کشته کافرست و بلعون مفتاح در حکمت مبین شده که حدت  
ستی لاعتش محالست ازین مقال بطریق حدس معلوم اهل کمال است  
که حال حدوت ذاتی نیز برین منوال زیرا که ناچار است که اصل باقی  
باشد مگر حال که کائنات شیون و حیثیات او باشند نه ذوات استغلا  
و نیز برهن شده که انعدام شی را من محالست و چون هر مکی جان  
الروالت تا اسلسل لام نیاید ضرورت اصلی باید که بدو شی شود  
و جو از عدم را نوی راه نبود پس چون هر یک را از کمالات اعتبار کنند  
ذات استغلا مبین ان اصل باقی در هر حال ازین حیثت همیا شده  
ان ممکن مگر مشهور و محال چون ثوب مثلا که اگر اعتبار کنند او را  
ذات علم احد مبین فطن و جودش ممکن نخواهد بود در نظر اهل  
استبصار و اگر اعتبار نمایند او را صورتی در فطن و صفتی از صفات  
فطن بوجود خواهد بود باین اعتبار و برین قیاس کن حال سایر  
تغنیات و آثار و ان بحقیقت که از حقایق عالم اعم استغلا  
است همین معانی حدست که بر این محبت تغنیات معینه معلوم  
و باعتبار آثار مخصوصه معلوم گشته مانند ناطق و حیوان و  
حساس و منکر و مرید و مختار چه معنی ناطق ذات له النطق است  
و معنی حیوان ذات له الحیاة و معنی مختار ذات له الاختیار و مظاهر  
که و رای نسب و آثار در همه حقائق عالم چیزی نیست بغیر از این